

## فرشته نجات را فراموش کردند!

چسبید و نتوانستم کاری برای آنها انجام دهم. فکر می‌کنم بعضی اجساد که ظاهر سالم‌تری داشتند، به علت ضربه مغزی و خفگی جان‌شان را از دست داده بودند. کابین هواپیما پر از دود شده و نفس کشیدن خیلی سخت بود.»

او در مورد شرایط روحی خانواده‌های سرنشینان فوت شده هواپیما گفت: «روزهای بدی را سپری می‌کردم. اعضای خانواده آنها تماس می‌گرفتند یا مرا به خانه‌شان دعوت می‌کردند و می‌گفتند بگو که فرزند ما در هواپیما چگونه فوت شد. مادر یکی از سرنشینان با ناله می‌گفت دختر من چگونه فوت شد. برایم سخت بود توضیح دهم که دخترش چگونه در میان آتش جان‌ش را از دست داد. به همین خاطر گفتم دخترت بر اثر خفگی ناشی از دود فوت کرده است. خیلی سخت است به یک پسر ۱۱ ساله توضیح دهی که پدرش چگونه فوت کرد و از روی ناچاری باید بگویی به خاطر ضربه مغزی، جان‌ش را از دست داد.»

رازی با دلخوری ادامه داد: «من به تقدیر و تشکر کسی نیاز ندارم. ورزشکار و کوهنوردم و برای همین روحیه کمک کردن به دیگران در من نهادینه شده و اگر کسی به کمک نیاز داشته باشد، حتما به یاری‌اش می‌روم اما باور کنید تا امروز کسی که نجات دادم را ندیده‌ام. روز برگزاری مراسم فوت‌شدگان به مجلس ختم آنها رفتم. از امیر تا کارمند هرکه مرا می‌دید می‌گفت شماره‌اش را بگیر تا از او تقدیر کنیم اما دریغ از یک تلفن تا بگویند دمت گرم که نیروی ما را نجات دادی. یک روز به یک برنامه رفتم تا در مورد این حادثه توضیح دهم. آقای مجری چنان با آب و تاب گفت از شما تقدیر می‌کنیم و هدیه نفیسی برایتان در نظر گرفته‌ایم که هرکسی مرا می‌دید، می‌گفت خوب معروف شدی و بار خودت را بستی. درحالی‌که هیچ تقدیری از من نشده است.»

مرد جوان با گلایه گفت: «دو سال است فراموش شده‌ام و حتی فردی که جان‌ش را نجات دادم هم سراغی از من نگرفت. گاهی خانواده‌ام می‌گویند مهرداد ارزشش را داشت جان‌ت را به خطر بیندازی و این کار را انجام دهی؟ نه کسی سراغ آمد و نه مسؤولی از تو قدر دانی کرد.»



افتاده بودند. وقتی از مرگ آنها مطمئن شدم، آرام کنارشان زدم و مرد مجروح را از هواپیما خارج کردم. گفتم بگذار حالا که نجاتش داده‌ام، از او عکس بگیرم که چهره‌اش را برگرداند و گفت هنوز ۱۵ نفر دیگر داخل هواپیما هستند، اما من فقط دو سه جنازه دیده بودم. چون در دوران سربازی، سرباز پدافند بودم و دو ماه در هواپیمایی هسا خدمت کرده بودم، به همین خاطر با هواپیمای بوئینگ آشنایی کامل داشتم و می‌دانستم اگر انفجار و آتش‌سوزی رخ دهد، در قسمت شیلنگ سوخت‌رسان این اتفاق خواهد افتاد.»

مهرداد وارد ساختمان شد و برای این‌که حادثه بدتری رخ ندهد، شیر گاز اصلی و برق ساختمان را قطع کرد. بعد برای این‌که وارد هواپیما شود تا شاید فرد دیگری را هم نجات دهد، ساختمان را دور زد که ناگهان انفجاری رخ داد که آتش آن تا چند قدمی او رسید. خطر مرگ بیخ‌گوش مرد جوان بود. اگر چند قدم جلوتر رفته بود، خودش هم طعمه آتش می‌شد. سپس برای این‌که خطرات صحنه حادثه را به حداقل برساند، با شیلنگ آتش‌نشانی شروع به خاموش کردن آتش کرد که تا ۳۰ دقیقه صبح ادامه داشت.

رازی در مورد وضعیت اجساد داخل هواپیما گفت: «با وقوع انفجار، در داخل کابین انفجار رخ داد که جنازه‌ها هم آتش گرفتند. دو نفر جلوی چشمانم سوختند، به حدی که لباس‌شان به پوست تن‌شان

«هشت ماه نمی‌توانستم بخوابم و هر شب کابوس می‌دیدم. ۱۵ کیلو از وزنم را از دست داده بودم و یادآوری آن صحنه‌ها باعث شد روزهای بدی را سپری کنم. وقتی به یاد خانواده سرنشینان هواپیما می‌افتادم، بدنم خیس عرق می‌شد.» اینها بخشی از صحبت‌های مهرداد رازی است. جوانی که در آن بحبوحه سقوط بوئینگ ارتش در حوالی فردیس کرج، ناگهان مثل یک فرشته نجات ظاهر شد و جان مهندس پرواز را از مرگ نجات داد.

رازی در مورد روز حادثه به تپش گفت: «سال ۹۷، در یک پروژه ساختمانی، مهندس پروژه بودم و مشغول ساخت ساختمان. روز ۲۴ دی، در ساختمان مشغول بررسی نقشه‌ها بودم که یک مرتبه صدای بسیار شدیدی شنیدم و بعد از آن دود زیادی به آسمان برخاست. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده و فقط به سمت محل حادثه دویدم که متوجه سقوط یک هواپیما شدم. به آنجا که رسیدم، تصمیم گرفتم با گوشی‌ام فیلم بگیرم، اما دوربین کار نکرد. در واتس‌آپ چند ثانیه فیلم گرفتم و برای دوستم ارسال کردم. حادثه این‌طور بود که هواپیما پس از خروج از ته باند و برخورد با دیواره پادگان، وارد دو ویلا شد و در ویلای دوم متوقف شده بود. به چند نفری که آنجا بودند، گفتم به داخل ساختمان بروید شاید کسی زنده باشد، اما کسی به حرف‌هایم توجه نکرد و گفتند الان هواپیما منفجر می‌شود. گوشی را در جیبم گذاشتم و به خودم گفتم برو داخل، شاید بتوانی جان کسی را نجات دهی. چند ثانیه بعد از دیوار آویزان شدم تا وارد ویلا شوم. روی دیوار سیم خاردار و شیشه بود که دست و پایم را برید. به هر زحمتی بود، خودم را روی دیوار چهارمتری سیرایداری ویلا رساندم و فریاد کشیدم کسی زنده است؟ ناگهان صدای بسیار ضعیف کمک شنیدم. بلافاصله از شکافی که در بدنه هواپیما بود، وارد شدم و دنبال صدا گشتم.»

او ادامه می‌دهد: «مردی که زنده بود و درخواست کمک می‌کرد، بین صندلی‌های هواپیما گیر کرده بود و چند نفر هم روی او



عکس: میزبان



روز برگزاری مراسم

فوت‌شدگان به

مجلس ختم آنها رفتم.

از امیر تا کارمند هرکه

مرا می‌دید می‌گفت

شماره‌اش را بگیر

تا از او تقدیر کنیم اما

دریغ از یک تلفن تا

بگویند دمت گرم که

نیروی ما را نجات دادی

